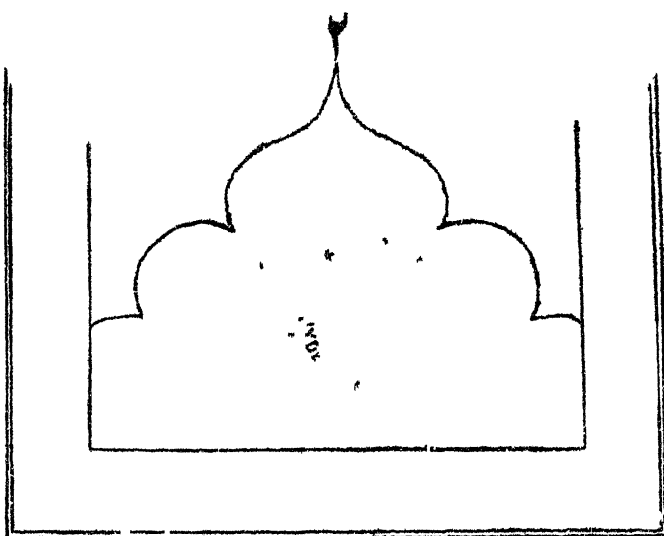
ماشاء الله لا قوة الا بالله

از تصانیف دلکش محقق نوش جناب میرزا عبد الله بیگ متخلص بهوش نسخهٔ فصاحت آمیز بلاغت پیرا



باهتمام عاجز محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور تربیت یافته خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مبرور

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۲۹۲



بسم الله الرحمن الرحیم

سرنامهٔ نامهٔ والا تعالی مقال دبیران عذب البیان (شیرین ۱۲) و نغز انشای بلند کلام
کلام منشیان طیب اللسان که جان اهل جهان را بفصاحت نطق بسان کاغذگیر
کاغذگیر محبت خود فرموده و مانند قرطاس پابند الفت خویش نموده اند
آفرین ناطقه آفرین انشای صناع روشنی همین است که فقرهٔ برجستهٔ شعر را که لغایت بلاغت (فقرهٔ خوب یعنی فکر و رویت بهم رسد ۱۲)
در آغوش بهار بی خزان رسیده سر به آسمان کشیده است لباس سیاهی حبر بر قرطاس
فضای بوستان ترقیم و تحریر نموده و سخن رنگین گل را که به نهایت فصاحت همگنان
رنگینی برق نشان گردیده به سرخروئی رسیده بداد سرخ بر اوراق گلبن گلستان

نگارش و تسطیر فرموده بهر زیبائی آنها بجای نقطه شبنم را انداخته و عوض جدول
نهر را قائم مقام ساخته آری بنای طره غنچه لاله داغدار را بطرزی نیندوخته که انگشت نما
بچهره آلوده روشنائی نه گردیده و تار ریشه سنبل پریشان را به طرحی نساخته که اهل
دوات ۱۲
نشوران آن از ریشه لیقه سیاهی نشمرده و درخت بید مشک که همرنگ قلم واسطی
صوف دوات ۱۲
گردیده از صنعت جمیله اوست و سوسن کبود پیرهن که بجامه پاک کن نسبت
ورزیده از قدرت جلیله او و بر خطه صحن گلزار قطره باران را بروشنی نچکانیده که از
افشانی قرطاس فرقی نماید و ماهی جویبار را بآئینی نیافریده که از کاغذ گیر عاج تمیزی کرده آید نظم

نسترن را که کرده سیمین تن	شهره یافته است با قطزن
وه چه خوش قلمتراش نمود	آنکه رسته است سبزه در گلشن

سبحان الله با وجود مهیا بودن این همه ادوات کتابت در هیچ شیء
آله حاصل چیزی ۱۲
چنین جرائتی نیست که انا معترف بالعجز عن تحریر توصیفک بزبان راند
من معذورم از نوشتن تعریف تو ۱۲
بکسی چنین طاقتی نه که لا یحرر تشریح تعریفک وظیفه خود نگرداند نظم
نوشته نمیشود شرح تعریف تو ۱۲

خیال خام سازی هوش تا چند	نگردد وصف او کن گوش اینجا

مداد و خامه و قرطاس و لب را (سیاهی را)	بریز و بشکن و کن چاک و بربند
بگیری دامن آل نبی را	که در محشر پناه عاصیانند

نعت سرور یثرب (مدینه) بطحا مقبول بارگاه ذو المنن شفیع الامم خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم

درود فرستد الله تعالی بر وی و بر آل او و اصحاب او و سلام

طغرای غرای فرمان فرمانروایان مملکت شریعت و دستور الانشای رهنمای سلوک (روشن) سالکان (رونده‌گان) مسلک (راه) طریقت که از سخنان حوصله افزای خویش خاطر خراب بیخبر دا را گلزار دانش نموده و از کلمات طیبات خود دل ویران سیه درونان را باغ و بهار فرموده اند نعت سید المرسلین و تحسین خاتم النبیین ست که بهر شفاعت امت بلا اولا و الا غرت یعنی به حسن سفر پیرهن عرش منزل رقعات بیدل از بر کنانیده تا تخت جگر از سینهٔ بی کینه بیرون انداخته به تحسین نور عین (علیل) بهر جلیل درس انشای تقلیل او نهاده تا سیه‌ها یاد دیگر فرا نمایند

قطعه

بود ای رحمة للعالمین وی سرور کونین	دل و جانم فدای تو و آل پاک اصحابت
شفیع ما گنهگاران ترا گر دست سبحانم	چگونه از زبان سازم ادای شکر این نعمت

سبب تالیف این کتاب

بر ضمیر منیر معنی شناسان سطر فرع ریحان نو نکته گزینان معمای غنچه بسته دهان مخفی و محتجب مباد که عبارت طبع زاد این ضعیف العباد میرزا عبد الله بیگ المتخلص به هوش دوستان و تلامیذ حق نیوش بارها گوش فرمودندی و از کمال انبساط جوش و خروش نمودندی الحق چرا مورد تحسین خلایق نشود که ساخته و پرداخته آن دیوان عالیشان است و سرفرازی یافته لیاقت نامه آن وزیر والا دودمان که از انتظام ملک نظام ایران آئینه نموده نه آئینه بلکه نگینه فرموده نواب مختار الملک بهادر نام نامی سرکار است خداوند نامی که از و شان و شوکت آشکار است این بوده اسم مبارک حضور چشم بد دور مسمی نور علی نور رحیم الهم که آن والا صفات را عاقل خوانم یا عین عقل عادل دانم یا ذات عدل هر چند فلک کهن سال تحیر بها کشیده به پیرانه سری رسیده روی نخچه کاری ندیده است اما پیش تدبیر جوان محمدوحم نه باران ریز بلکه از شرم عرق ریز نه عرق ریز بلکه به سبکی خفت خود اشک ریز در بارگاه معلی اگر ماه سیاهه نویس است خورشید نیز روزنامچه نویس خوشا روزنامچه نویس که در کار گزاری تیز است چه تیز که سحر خیز است رباعی

ای هوش از این مدح سرائی خاموش	از عهدهٔ وصفش نه برآئی خاموش
آنست یگانه که در حضرت او	دوست دوئی پس تو کجائی خاموش

الحاصل آن زمرهٔ احباب و تلامیذ روزی بغایت صدق دلی و رغبت قلبی بهر تصنیف
انشائیکه جامع القوانین فوائد کثیر و تمتعات خطیر باشد دست بدامانم نهادند و توجه
انشای الحاح پیشتر بگشادند هرچند هفت ضابطه کناره کشی هفتاد بار بر زبان نهادم
چاره گر نیفتاد ناگزیر بحکم **فرد** ✤ دل کس را مکن رنجیده گاهی
نشاید عرش اعظم را شکستن ✤ دست بر این امر ما لا ینحل کشاده به
انشای هوش فزا موسوم ساخت و بنیانش بر سه قسم انداخت **قسم اول**
در مکتوبات که به دوستان و عزیزان بقلم آمد **قسم دوم** در عرائض که بممدوح زمان
یعنی دیوان عالی شان نواب مختار الملک بهادر دام اقباله تحریر یافت **قسم سوم**
در اشعار و خاتمهٔ کتاب یعنی انشائیست نادر العصر و کتابیست بدیع الدهر که پیش
شیرینیش انشای نعمتی فواکه شیرین شیرینی ندارد و بمقابلهٔ رنگینیش انشای خلیل و ضیاء تشنه
سرخروئی نیارد و انشای منیر سمن سیمین چمن رو بر روی این انشای عجیب فی نور سر انشای

فیض رسان باران بمجاذات این مفید نامه بی فیض تر اگر تشنه شرظهوری شنه برگه
شه سطرش بفروشند نتوان خرید وانشای جامی گل به الفاظ دائره دارش ورد هند
نباید کشید انشای ابوالفضل خربزه در مینا بازار فضیلتش فضیلت خود را باخته وانشای فایق
سرو در خاص بازار فوقیتش فوقیت خویش از سر انداخته رباعی چهار برگه عوض یابش
خریدن محض نادانی و مصرع شمشاد به بدله مصرعش کشیدن آخر پشیمانی هرکه این انشارا
ورد زبان خود نگرداند در عبارت نویسی انشای رستمی دلیری چه خواند و اقعی بیت

هرچه وصف این کتاب نو کنی اندک بود	درس گیرش منشی باریک بین بشک بود

روزی بهر جستجوی تاریخش به گلستانی رسیده با حلقه موج چشمه که هم چشم گردیدم
میم پیدا شتم و برگ گل را که دیدم رای مهمله انگاشتم نرگس شبنم فتاده چنان رونق فزا
نبود که خیال غین معجمه نبردمی و شکوفه آویخته شاخها چنان جلوه آرا نبود که برابر او شمردمی
لب نهر را که دیدم بآبی سو جیم فهمیدم غنچه نسرین نگونی شابه دال مهمله بود و هر شاخ خمیده مانند
لام میمود در تماشای این جلوه گری بلبل سحری را دیدم که در صحن چمن ارم تزئین بناز و
ادا خرامیدی و ترانه حروفات مذکور را الموزونیت بدین نمط کشیدی بیت

هشتم و رای و غین و نواو و بای ابجد دال و لام | یعنی این انشای نو مرغوب دل شد لا کلام

چون باز بهر گوشهٔ آن چمنستان نظر انداختم و خود را بفکر سال پیدایش خویش مشغول ساختم
ناگاه سروشی از غیب بگوشم رسید و از بن شعر پند آمود تمتع بخشید شعر
(آواز غیب و الهام ۱۲)

لب جوئی که بشکل کاف آمد (تاریخ سال عمر) | آگهی بخش عمر رفته تست

اکنون امید از طالبان این فن آنکه عمل بر خذ ما صفا دع ما کدر نمایند و
(بگیر آنچه صاف است و بگذار آنچه کدر است ۱۲)

چون لب لب طعنه بر من نکشایند قطعه

از طفیل مصطفی منظور باد
همچو سطر نیشکر مشهور باد
خاطر او همچو گل مسرور باد
همچو سوسن از سخن معذور باد
صاف شکل چشم نرگس کور باد

در جهان چون مصحف گل این کتاب
سطر شیرینش به بستان جهان
این کتابم را ز رغبت هر که خواند
هم زبان عار ساز از خواندنش
چشم آهو گیر این انشای نو
(عیب گیر ۱۲)

قسم اول در مکتوبات که بدوستان

و عزیزان بقلم آمد مکتوب اول حسب فرمایش دوستی در تعریف تجمل
شادی احمد نواز خان صاحب بعبارت صاف و ساده تحریر یافت مرفوطه

حال شادی سکنیم اکنون درین نامه رقم	از کمال فرح می قصدم بطرز خوش قلم
ای حزین آخر کجائی زود آی و زود آی	این تماشا بین و از دل دور کن رنج و الم

مشفق من درینجا شادی احمد نواز خان صاحب بصد تجمل گردیده آن تجملی که از آدم تا
این دم نه کسی دیده نه شنیده وقت شب گشت نوشه طرهٔ گل بر سر گلدسته در کف و هار
در گردن بصد ناز و تمکین سوار توسن و توسن به خوشخرامی قدم بر قدم از نزاکت قطره زن
نگاه در چشم ششدر که آیا جلوهٔ نوشه مشاهده رود یا خوشخرامی توسن یکطرف فوج بصف
با دستار زعفرانی و جامهٔ ارغوانی خنده زن و بجانب دیگر گلکاری آرایش بصد زیبایش
رشک چمن بر یک تخت از کاغذ و ابرک درختها انواع و اقسام جلوه گر و این طرفه تر
که با گل و ثمر فصلی و غیر فصلی بارور علاوه بر آن نهارا نه خوف خزان نه حاجت باد و باران
خود بخود سرسبز و ریان و یکسر بر سر مزدور روان اهل جهان از حیرت نعره زنان که ای حاضران
وقت ببینید که گلزاری است در کوچه و بازار روان دورویه قطار بجشناخه همه شعله فشان
حیران اهل زمین که یا رب شب نیست این یا روز روشن قدم بقدم آتشبازی مهر نیز درین
کوچه را گلزار میکرد و چوبدار هوائی چوب بر آسمان است نموده که چه ماهتاب با دانر جلوه گاه

نوشه ربوده الغرض باین تجمل بدولت سرای عروس رسیدند بر نقارخانه نوبت
و شادیانه چه می نواختند دل عالم را نوبت به نوبت شادمی ساختند پیش آن آتشبازی
سر شدن گرفت نقشه انار سبحان الله سراسر قدرت حق تعالی خلق خدا حیران جا بجا که درخت
آتش باگل و بار آتش دمیده اند که در جستجو افتادند آن تماشا کجاست
از گلریز چنان گلریزی آشکار که تمیز شدن دشوار که بازارست یا گلزار غرض که خاص و عام
باین تجمل در مکان عالیشان فرود آمدند و دسترخوان گسترده شد طعام و حلوای انواع
اقسام پیش نهادند که از تحریر حالش در دهن خامه آب می آید مخلوق از شیرینی
شیر برنج انگشت لیسی نگذارند شامی کباب که دل شامیان کباب کرده و اگر والی شام میخورد
چنان از لذتش بیخود میگردید که تا روز محشر روی شام نمی دید دارا اگر دارای کباب
خوردی از دارائی دست بردار شدی کوفته دل عالم را کوفته هر که بریانی خورد بریانی
بریانی کرده بریان شد الله الله نزاکت سنبوسه که در یک بوسه ریزه ریزه شده تا حلق
رسیده ای چرخ چه چرخ می زنی اگر هوس مربی نست نشنیده مربی بیار و مربی
بخور القصه بعد انفراغ از اکل و شرب بیڑهای پان که مخمل در دهان نهاد بطمع هیچ

جواهر پاره دندان بر دندان در افتاد و چنان باهم کشمکش گردید که نوبت کشت
و خون رسید حال زبان چه می پرسید که در طلبش چه قدر سرگردان بود و چها تقریرها
می نمود آخر چنان داد وی کرد که همه تن غرق عرق شد حاضران مجلس وی یکدیگر
می دیدند و می گفتند که گل دیگر شگفت این برگ سبز او و سرخی از کجا آورد درین اثنا یاری
رقص شد پری پیکران سرمگین چشم موی سر شانه کرده برلب مسی مالیده رنگ پان
پیشوازهای زعفرانی و دوپتهٔ ارغوانی و پاجامهٔ کمخاب و زیور اقسام و جواهر قیمتی
زیب تن کرده گروه گروه بناز و ادا آمدند صحن دالان زیب و رشد ساز وغیره درست
کرده برای رقص استاده نرمی گلو و گرمی آواز و صدای زنگوله و صفائی اصول و
گردش نگاه و دور پیشواز و پشت پا زدن به دامن و نواخت مردنگ و ساز رنگ محفل
را بیخود کرده بهر حال باین حال صبح شد خرد و بزرگ بر محافهٔ گوهر افشان بهان تحمل
بمکان رسیدند بس کن ای هوش بس کن برای تحریر هوس مکن طول کلامی خوب نیست
به نازک مزاجان مرغوب نیست سحر بیانی مشهور جهانی میدانم که تحریر هر طرز میدانی
لیکن از فرمایش عبارت ساده مجبوری چه توانی برین هم عجب کار فرمودی در سادگی

رنگ نگینی نمودی یاد داده و السلام مکتوب دوم به عزیزی در وصف باغ و مکان بقلم آمد نظم

خوش نامه ام حقیقت بستان سرا ببین	دارد بهار تازه ز وصفش چها ببین
طوبی ست نام سطر من ای دل یقین بدان	فردوس گر ندیده اینجا بیا ببین

عزیز من درین ولا حسب الحکم سرکار مکان عالی شان تیار گردیده از بلندی و صفائیش
عالم حیران که مکان ست یا آسمان آسمان ست یا روضهٔ رضوان سبحان الله چه ایوانیست
که تخم محراب از ابرو در اشاره که اول چو اس درینجا بر طاق گذارند من بعد قدم پیش
دارند سبب وقوع حوض دران معلوم گردید که اول نگاه در وغسل کرده پاک شود بعد ازان
آرزوی طواف آن مکان کند و ناطقه از آلایش دهن صاف سازد من بعد در توصیف
صفایش گفتگو نماید از چهار طرف جوش فواره ها سر اسر افتادگی سیار ها زهی قدرت
حق تعالی که از زمین آب درخت آب با گل و بار آب به نشو و نما در صحنش چمنی خوش قطع
خوشنما از سبزه فرش مخمل جابجا و گل جامهٔ ارغوانی در بر و خنجر خار زیب کمر همه تن
نوشته غنچه تکیه به پهلو خوابیدن در خود نازان و صبا از باد کشش برگها باد زدن بر آن
و شبنم گوهر افشان نه گوهر افشان بلکه از جان و مال قربان او برای نمایش حسن خداداد

از غرفه شاخسار جلوه کنان و باز از شرم دیده بازی بلبل رو پوش در اوراق گل خندان
و بلبل در هوایش گردا گرد نعره زنان که کجاست آن نازنین و چراست پرده نشین
اگر قصد آن دلربا همین ست قیامت بر جان حزین ست قصه کوتاه ازین گلگشت
بر تماشا بین حالتی طاری گشید که خود را در اختیار خود نمی یافت الله الله شرمگینی
شرمندگی که از سایه در شرم ست و لاله بکف پیاله در قابوی می نوشانی او سرگرم
هنگام تحریر وصف فواکه شیرینیش هر دوات زبان قلم و قلم صفحه قرطاس و مبدم می لیسید
الهی این جنت یا ارم و آن مکانست یا عرش اعظم خاموش ای هوش خاموش زیاده
ازین در سحر بیانی مکوش از کلامت عالم را عجب حالی ست بعضی مدهوش و بعضی در جوش
و خروش ندانم چه سحر کرده که از عبارت صاف و ساده ات رنگینی و نزاکت می بارد
زیاده والسلام **مکتوب سوم** بدوستی که شاخ گل فرستاده بود در تشکرات

گلشن تحریر نمود **نظم**	حرف زن چون هوش در توصیف شاخ گل شود
خامه تحریر را از پر بلبل شود	کاغذ از برگ سمن از غنچه لاله دوات
لیقه از تار سیاه ریشه سنبل شود	گر گلزار بلاغت و بلبل شاخسار فصاحت

نیشکر شیرین اشفاق یاسمین خوشبوی اخلاق دام مخضر گیاض اقباله
همیشه مانند سبز باغهاے اقبال او ۱۲
از داغهای مجمر مهاجرت آن نخل بلند بوستان مرحمت سینه این گیاه ناچیز رشک
لاله زار و از حرارت آتش مفارقت آن چمن طراز چمنستان مکرمت ابر چشم این بندرو
حالت لیل و نهار قطره بار فرد دل غمگین که شد صد چاک در هجر
سراسر صورت صد برگ گشته ۞ آه از سینه ام آنچنان بشکل سرو برمی آید
گلیست ۱۲
که هجوم قمریان بر و در نمی آید تن پر آبله ام انگشت نما بدرخت انگور و رخ زردم
باگل زنبق مشهور از غم جدائی بستان افروز بنظرکم از تب نمی آید و ریحان دور از جنجر
معرب پنبیا که گلیست نیز بو باد امی رنگ ۱۲
نه نماید تار بنفشه مار یست یا رسن رسن اندازان و شاخ سوسن تیغیست خمیده
و عریان سینه برگه مثلث غم نفست و چار چمن مربع ماتم من غرضکه اشکباری لیل و نهار
نام گلیست ۱۲
چون قطرات شبنم لا تعد و لا تحصی و نالهای بار بار بروش نباتات گلشن از
شمرده نمیشود و شمار کرده میشود ۱۲
قیاس افزون و مبرا نا گزیر شاخ ریحان سطر مدعا را همدوش نسترن قرطاس میسازد
تا بگاه رنگین کلاهی یعنی نامه نامی در هنگامیکه از انتظار نخل بادام وار همه تن
گل انار ۱۲ ... صد برگ ۱۲
چشم گردیده بود و همچون موج منقار قمری در جستجوی آن شمشاد چمن خوشخوئی

کوکو مینو و سع شاخ گل شرف اصدار یافته دل غمگین سربسته را چون پسته به تبسم آورد

قطعه

نامهٔ تو چه آمده بهرم | نخل [illegible] در ارم رسید شگفته
غنچهٔ خاطرم شگفته شده | خبرت بود یا نسیم سحر

شفق بین در تماشای جلوهٔ این نهال در سیاه چشم نرگس از حیرت حیران و شمع بیجان
از حسرت بر خود پیچان طاوس از دواعذاران اوست و صنوبر از عجز [illegible]
او اگر حنا بر لقای رنگینش ندیده از وجودش شرر حسرتی نمی‌چکید شرمندگی اگر از
شرمندگی نمی‌کشید به دست عالم [illegible] البستان که با رنگش گشته
از آن چمن بخجیدگی رسیده شکر گوینده [illegible] و سیف [illegible] دست و جهان گفت [illegible]
رباعی تعریف ادبی در حضورش بجز بی گفتن چاره ندارد [illegible] در غیابش [illegible]
آن به ظاهر کردن علاجی نشمارد آری مدح این موهبت عظمی بحدی نیست که در
ادای هر حرفش نیلوفر حروف بر زمین کاغذ نهال ساخته آید پس همان [illegible]
مختصر نماید **نظم** چون ز فیضت ای سحاب امتنان * سبز [illegible]
همکنان * با دعو نیز مربع چار فصل * تا بر آید مقصد تو در جهان [illegible]

شاه آلوی سرخروئی و سیب خوشخوئی آن آلوچهٔ عذب البیانی در سیرابی جاودانی

نام میوهٔ ولایتی که شیرین و لذیذ باشد ۱۲

ماناد **مکتوب چهارم** به دوستی در رسیدن طنبور و قوال با تلازمات سامان

و نغمات تحریر یافت **قطعه** هست از بسکه موسم دلکش * طالب نغمه شد طبیعت من

بهر من نغمه میکند ایجاد * مطرب خامهٔ کتابت من * سازندهٔ ساز وحدت

نوازندهٔ نای طریقت پرده‌شناس اسرار الهی ترانه‌سنج آهنگ حق آگاهی کرامت

الاپ ۱۲

نغمات محفل جلاله ازمضراب زنی شوق تلاقی آن عشرت انگیز ساعت بساعت

نغمهای مجلس بزرگی او ۱۲

تار رگ ارغنون سینه نغمه ریز واز و سازی تمنای مجالست آن غم زدا دمبدم

نیهای استخوان موسیقار تن من نیجه ترانه ریز ع خیال تست و الم در دل من

نام سازیست که در ان نیها باشند ۱۲

لیکن مطرب سپهر در مرغولهٔ تردد روزی پابند ساخته ازبار انبار مفارقت پشت مرا

پیچ و تاب ۱۲

خمیدگی باتینی رسانیده که روا از آئینهٔ زانو نمیگرداند و از دود درد مهاجرت شکل

ابد چنگ سیم زدن بجدی مائل کنانیده که از بستهٔ نگار تسلسل انکار کردن نمی تواند

نوعی از سرود ۱۲

درین صورت اگر آنرا قائم مقام چنگ دانم رواست و بجا واین را نائب مناب

قائم مقام ۱۲

تارخوانم وقت ست و روا **فرد** حالت هجران چه می پرسی مپرس *

[illegible]

طاقت گفتن ندارد این زبان + بهرحال از پلپان لب خامه در محفل قرطاس
نوای مدعا برانگیخته خاطر غمدیده را طرب ساز میسازد که نامهٔ روح افزای آن
زمزمه طراز بزم یکرنگی و نغمه پرداز محفل دوستی که بمطالعهٔ سطورش از شعبهای
موسیقی آگهی اندوختن و مشاهدهٔ صفحاتش از قانون نواخت نواخت آموختن
ست وقتی که فرش صندلی تراب از رقص رقاصان قطرهای سحاب اصول
خفیف صدا انگیز بود در مقام حسینی علم مع قوال و طنبور شرف ورود فرمود و
غریب خانه را از رنگ نغمهٔ سرفرازی رنگین کرد و جسم ما را مانند انبان از
دمسازی نشاط به بالیدن آورد فرد نامه ات آمد دگرگون حال ما را ساخته
متصل با شادمانی کرد و دور از غم نمود + قوالیکه اگر نگیسا درین بزم گاه رود
سینه خود را از سرود زندگی معمور داشتی خویشتن را بی تکلف زنگلهٔ شاگردیش
انگاشتی و اگر باربد درین عشرت گاه نوبت حیات را نواختی خود را بی شبه جلاجل
نواز خادمیش ساختی در نغمه سرائی انگشت نما به الحان او دست اگر عشاق دربر
کشیدش حجازی شوند جای حیرت نیست و شیفته و مکشی صفیش عراقی گردند

تمام غرامت نه فرد * زشیرینی صوتش حنظل تلخ *
شود در چاشنی از نیشکر بیش * بوقت سرائیدن سرود نهاوندش
باشندگان شهر نهاوند از تعجب تصویر نهالین و بهنگام شنیدن نغمهٔ صفاهانش
ساکنان ملک صفاهان از تحیر نقش قالین نغمهٔ بوسلیک او باین نهج معجزه ندارد
که تصویر شیرین رفتار به تمنای استماع کردن در دویدن نیاید و ترانهٔ نوای او
چنین کرشمه نیارد که شبیه بلبل دیوار بشوق شنیدن قصد پریدن نه نماید فرد
چنین مطرب خوش آواز و بموسیقی خبردانی کسی پیدا نشد هم نیست آینده نخواهد شد
طنبور یکه کاسه اش چون کاسهٔ فرق معرفت دانان است و نبد انگشتش مانند
انگشت تسبیح خوانان است اگر جذبهٔ عشق الهی پرو غلبه نساختی از تارش که
بجای رگ ست فغان برنخاستی کمانچه اگر با او همسری نکردی تیرهای مکافات در
پهلو نخوردی چنگ که گوزه پشت گردیده بار صدمهٔ ضرب چنگهای حسرتش کشیده
قانون اگرچه اسم قانون ست لیکن پیش آواز با قانونش بی قانون غرضکه تعریف
خوش الحانی نامبرده و توصیف طرز دلپسند ساز مذکور در ترازوی خبر خرد و سنجیدن

نام مقام از موسیقی ۱۲ — نام ساز ۱۲

نمی آید پس همین بهتر که بدعا مختصر نماید **بیت** خاطرم را شاد کردی ای خط
هم شاد باد **مصرع** از مضرت های دنیا ذات تو آزاد باد زیاده قوال ازل رباب
بهجت و نشاط و دف فرحت و انبساط آن خسرو منزلت را تا قیامت نغمه انگیز
و ترانه ریز دارا د **مکتوب بنام** عزیزی که فرزندش الف بی شروع کرده
در ضلع حروف تهجی تحریر نمود **قطعه** چه اعجاز بازی آمد بازیچه اندر جهان
بعلم شد خواهان طفل خامه بمکتب قرطاس قصد دارد که گردد ابجد خوان
سر الفت گزینان الف آسا و آمیخته قلب محبان باشند با یکتایی علم ثابت قدم
قتل الاعداء بسیف جیم وجوده از تحریر حال کثیر الاختلال بمفارقت خاتم
دو نیم جگر و فیروزمان نامه از سطور حال پیچاپیچ آه کشان دال که خم شد از بار غم شد ذال النقطه
سنگ بر سر زده و قرطاس از زر خنجر بر جگر زده بر خاطر خطیر نکته دانان از نقطه این نکته عیان
که زاتاب مشاهده درد این دردمند نیاورد آخر سر خود را از تن خود جدا کرده سین اگر
دل من هجر پاره پاره نمی دید سینه اش چاک چاک نمی گردید شین نقطهایش دیده
ست و از سرگذشتن وحشت بر سینه زدنم یاد کردنی ست **فرد** مدان که صاد

عبث دیده بازی دارد * زچشم منتظر من همی دهد خبری * تا حتی المقدور ضبط
اشک ریزی کوشید آخر بی اختیار اشک نقطه از چشمش چکید طامی دسته دار اگر نظر بر
حال زارم نکردی از رقت قلب دشنه بر سینه خود نزدی خطا چندان دست بر سر زد
که از نقطه آبله سر زد قطعه بیا بچشم به بین حال خدا را * که از هجرت دلم زیر و زبر شد
سکونی یابم و خندم چو تشدید * ترا باری اگر سویم گذر شد * بهر حال بهر انبساط
خاطر فاتر مدعا طراز میگردد که نامه اجلال مشتمل بر آغاز یافتن الف بی بقرز نه بخرد سال
شرف صدار یافته دل را بشکل عین از انبساط کشاده دهان نموده و مانند عین
ترانه سنج نشاط فرموده فرد نامه تو چو آمده نزدم * دل شد و جان شد و جگر شد شاد
شفق من نسان را همین لازم که در شغل درس علم چون فا سر فرو دارند و پیش اهل
علم بامید حصول او شکل قاف سرنگون باشند چشم عین و بینی لام و دهن میم آمد
تا هر فرد بشر سرخروئی کاف و لام در عین و لام و میم داند آری کسیکه نون زبان را
آشنائی عین درس و تدریس نفرماید آخر سرنگون چون واو صعوبت بود فرد
علم آموز که جز علم نیابی عزت * قفل عزت بود و علم و هنر مفتاحش *

زیاده بهر ترقی دولت آن هادی راه هدایت دائم الم الف لام الف دست بدعا و برای

از دیاد عمر فرزند با سعادت مدام یاد این کشا مانا د بالنون و الصاد مکتوب
از برکت سورۂ نون و سورۂ صاد ۱۲

ششم به عالمی که برخوردار خود را التفسیر پارہ عم یتساءلون یاد می دهانید در
از چه چیز سوال میکنند ۱۲

ضلع بعضی اسمای سورۂ پارۂ مذکور تحریر یافت قطعه از کلام الله شوم گر ذاکر

سیپارۂ ✤ خامه بسم الله گویان بهر تحریرش دود ✤ قصد ذکر خیر دارم با زبان با آگهی ✤

تا بشکرش در دهان الحمد خوان هردم بود ✤ معنی شناس سورۂ والفجر سمن سیمین بدن
قسم صبح ۱۲ — از سیم بدن

واقف مطلب واللیل سوسن کبود پیرهن قائم قیامة الی الظهور تا سورۂ التساول
قسم شب ۱۲ — قائم مانند قیام ما او تا ظهور — سورۂ تساول ۱۲

از صدمۂ عشق ملاقات دل این گرفتار آفات سورۂ زلزال اور دزبان از وفرد
لرزانیدن و جنبانیدن ۱۲

بعشق تو این دل تحرک کند ✤ چه صبح و چه شام و چه روز و چه شب

لیکن بسبب اثر والسماء ذات البروج که بر آنها خاصیت نیک و بد قرار یافته
قسم آسمان صاحب برجها ۱۲

بنده گرفتار تردد روزی گردیده از ان شهر فرخنده بنیاد که لا اقسم بهذا البلد
قسم نیخورم باین شهر ۱۲

در شان او ست بر آمده از جمال جهان آرا که نمونه سورۂ والضحی است محروم مانده
قسم وقت چاشت ۱۲

ازین واقعه دل سی پاره گردیده سورۂ انفطار و انشقاق از بهر کردہ گر کنده کنیز برا
پاره شدن ۱۲ — شگافته شدن ۱۲

نسیم اکبر بان جمال ودر سر گیرد و العادیات ضبحا گشته بمیدان قرطاس جلا دارکه
قسم اسپان دونده نفس زدنی ۱۲

روی چو الشمس ازو ظاهر دوانیده می آید در سوره الاسم سیده وکه به برخوردار خود
قسم بآفتاب ۱۲

با وجود سخن غیر که حال ایشان از سوره طارق نشان میدهد تفسیر پاره عم تسیار لون
نام ستاره ۱۲ — از همه چیز برتر بلند ۱۲

یادمی وهانند ازین معنی دل ارادت منزل از نهایت فرح سوره الم نشرح یاد کرده
آیا نکشادیم ۱۲

فردا از انجا که آمد چنین خوش خبر ✤ دل بسته ام شد کشاده زسوی شقوقین

علم دین میوه ایست لطیف وشیرین ودو ایست پر از فواید بهترین که والتین و
قسم انجیر و

الزیتون ودشان این توان خواند آری بغیرش سوره القدر قدرت مالک
زیتون ۱۲

قل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس نه توان شناخت که جلوه گری
بگو پناه میگیرم به پروردگار صبح ۱۲ — بگو پناه میگیرم به پروردگار آدمیان ۱۲

الم ترکی شعبه ایست از قدرت او ورونق فزای تبت یدا حکمی ست از احکام او فرد
آیا ندیدی تو ۱۲ — هلاک شدند هر دو دست ۱۲

بزنجیر علم کش تا قلب نورانی شود ✤ گر نسوزد شمع محفل کی بیابد روشنی

زیاده دارند صفات قل هو الله احد بطفیل سلطان اورنگ انا
بگو او خدای تعالی یکتاست ۱۲ — تحقیق ما

اعطیناک الکوثر تا ظهور اذا الشمس کورت یعنی تا قیامت لب آن
دادیم ترا کوثر ۱۲ — هرگاه آفتاب پیچیده شود ۱۲

یگانه روزگار را از آب معرفت تر دارد و مکتوب مصحح به خوشنویسی که یکقطعه خوشخط

فرستاده بود در ضلع مصطلحات خوشنویسی و نام بعضی از هفت قلم مشهور تحریر
نمود **نظم** خامه میخواهد که گردد خوش رقم ÷ نامه را سازد چو گلزار ارم ÷ هم کند از
بار خجلت سرنگون ÷ خوشنویسان جهان را یک قلم ÷ خوشنویس عالم نویسنده
هفت قلم آموزاننده طرز الف بی به قد و لب محبوبان ثانی میر علی و اوستاد
جواهر رقمان ضاعف الله تعالی جلاء خطه یاد بادی مصاحبت آن هنرپرور
(دو چند کند الله تعالی جلای خط او ۱۲)
بابت را بر لوح جگر این احقر از قلم خنجر در تحریر و عشق جیم مجالست آن صاحب کمال
جابت را بر ضمیر این دلگیر از خامه شمشیر در تسطیر ÷ **فرد** چه گویم حال خود در هجر
چون شد ÷ زبانم طاقت شرحش ندارد ÷ بنا بر علیه دل صد چاک را که صورت
سابت گرفته مرهم بخش مدعا میگردد که نامه توقیع آیین مع یکقطعه خوشخط قابل
(فرمان بادشاهی ۱۲)
تحسین که لفظ صادش حلقهای سوچ سلسبیل را صاحت نویسانیده و حرف
طایش نرگس سر و متصل به اطاطت کشانیده در زمانیکه بر کاغذ صحن گلزار از ریاحین
خط ریحان محرر واز سه برگه بعینه خط ثلث مسطر بود شرف صدار یافته دل را
غاعت آموزانیده یعنی از انبساط خنده رو گردانیده **فرد** نامهات یافته چون

غزوہ رود ✤ فارغ البال شدم از سحب ✤ مشفق من نیایش خط قطعہ مرسلہ

خوشنویسان جهان را مانند قاف ثلث سرنگون انفعال نمودہ ولبان کاکلت همہ تن مرکز

کافهای ضرب شمشیر حسرت فرمودہ آنانکہ طرز دلپسندیمش دیدہ اند مانند ثلث

حلقہ بگوش بندگی گردیدہ اند **فرد** ہر کہ نونش دید حیرت کرد وگفت ✤ ازکجا آمد

درینجا ماہ نو ✤ زیادہ دهان طعنہ زنان آن ہنرمند زمان چون ہائے ثلث قریب بستن

رساد بالنون والصاد **مکتوب ہشتم** بدوستی کہ شعرگوئی اختیار کردہ بود در ضلع

نام شعرا و اسمای بحور نوزدہ و نام بعضی تلازمات شاعری تحریر نمود **قطعہ** مصرع

گرم چون کنم ایجاد ✤ مصرع برق صاف گردد سرد ✤ نکتہ رس کوکبی نهد نامش ✤

منسوب بہ کوکب و نام شاعر ۱۲

گر چکد نقطہ از قلم بر فرد ✤ عالی فہم نکتہ دان سخن سنج سیف زبان خسرو زمانی عرفی

تا نی جعلہ اللہ ملیکا علی ملک کلام العذب انوری داغ جلادار عشق

گرداند او را اللہ تعالی پادشاہ بر ملک کلام شیرین ۱۲

آن سحر روزگار ابیات سلک دروئیہ اشک را بر ورق زرین رخ زرداین وحشی

نام پادشاہ عادل و تخلص شاعر ۱۲

خصال شب و روز در تحریر و آذری حرارت آتش بار ہجران ابو العلای واقعا

مصرع ہای آہ بر قرطاس سینہ این مطواط حال لیل ونہار در تسطیر **قطعہ**

دل من ناله‌ها چندان کشیده	که از نام فغانی شد خطابی
حصیر تن بتار آه بافم	بیا بحر رمل این خیابانی
بیاموزی ز من بحر سریعی	که اشکم منسرح است از شتابی
دل من موج بحر رجز شد	بود دائم بسرعت مضطرابی

عالم سینهٔ مرا بسبب آبله داری خیام نام نهاده و حیات تا ان ... بها ای قرار داده غرضکه درد هجران چون قصیدهٔ زلف محبوبان طویل بود طوماری از کاتبان کامل عاری ناگزیر مطالب ضروریه ضمیری را بر فرد دستی قرطاس ثبت میسازد که بعد مدت مدید و عرصهٔ بعید طغرای فرمان شاهی یعنی نامه آن متدارک دقائق الهی که نثرش بانثر بنات النعش متشاکل و پر انوار نظمش بانظم پروین مضارع و ضیاوار در زمان قریب لا انبساط و آوان متقارب النشاط که فیضی ابر مصرع های قطرات سطرات رانجیان تصنیف مثنوی بر کاغذ سبز تختهٔ نباتات یکجا تحریر مینمود و سحابی باران از تر و تازگی زبان خود از بهار هرگه رباعی ایجاد میفرمود جامی گل از مصرع شاخ خود خوش بود و حافظ بلبل

چمن چمن باهزج قراءت میمنود مشتمل بر اطلاع شروع نمودن شاعری در ملک
آواز با ترنم خوش آینده ۱۲

قطران شرف صدار یافته از فرخی دل حزین را ابو الفرج فرمود و پشت را از
نام شهرو تخلص شاعر ۱۲

بار غم خفیف نمود نظم خطت آمد و شادمانی فزود + غم و درد از سینه محتثث نمود +
سبک ۱۲ — از بیخ بر کنده شده ۱۲

نهال مصیبت شده مقتضب + ندانم خبر بود یا تیغ بود + ای اصفی
بریده شده ۱۲

وقت وی خاقانی مرتبت هر کس که از قدیم و جدید مشرقی یا مغربی شعر گوئی
نو ۱۲

اختیار نموده هر آئینه بحکم الشعراء تلامیذ الرحمن فیض یاب سبحان بوده که مثلث مولید
شاعران شاگردان خدا اند ۱۲

ثلاثه ایجاد کرده او ست و مربع چار عنصری بظهور آورده او پنج گاه نماز خمسه است

که فوائد وافر را به بروز آورده و شش جهت روزگار مسدسی ست که انوار قدرتش را

بسیط کرده مثنوی نکته دان از شاعری انسان شود + ما نش دشمن بزبادان بود
گسترانیده ۱۲

شعر جوهر شد زبان صمصام شد + غیر جوهر تیغ را کی نام شد + واه این نکته

چه خورسند آمده + بهر شاعر شعر فرزند آمده + شاعری کن شکر ایزد هر مدام

صاحب و لا گشتی والسلام + زیاده سعدی مشتری و را دعیه از دیاد دولت آن

ابو المعالی تا قیامت چون بوستان صد ها کتاب تصنیف کناد

قسم دوم در عرایض که بممدوح زمان یعنی دیوان عالی شان نواب مختار الملک بهادر دام اقباله تحریر یافت

عرضی اول در مبارکباد عید رمضان به تلازمات گلستان بقلم آمده بیت

هرکه میخواهد کند سیر چمن * شاخ ریحانست هر سطر من * بعرض بهار گلشن وزارت و نسیم چمن شجاعت میرساند. درچنین حین که عید رمضان جلوه گر گردید دل اهل جهان چون پسته به تبسم رسیده بهر نذر آن یاسمین ریاض مکرمت خیال لعل بدست داشته و لاله از داغ نیلم بکف گذشته کیله بهر سلام پشت دوتا و نرگس منتظر جمال جهان آرا غنچه کمر بسته بر آستان رسیده تا همراه رکاب دود و سوسن همه تن زبان گردید تا به جلوه طراوت گو شود دستر گل که حصه ماهیچه از سنبل میگذارد هرم گیاه را بجای مزدور می شمارد بستان افروز صورت تبر رسید تا حاسدان (سیه دیان ۱۲) را شربت مرگ چشاند و ریحان هم شکل خنجر گردید تا معاندان را به تحت الثری (زیر زمین ۱۲) رساند فیضی ابر که به تر زبانی سر بر آسمان افراخته چمن چمن از نباتات مثنوی ادعیه ایجاد ساخته غرضکه درین روز عالی به دعای ازدیاد عمر و دولت آن شمشاد چمنستان عزت مشغول بنابر علیه این گیاه ناچیز هم که از دعا گویان

[illegible] ۱۲

آستان فیض نشان بست اطراف زبان نغمه سنج این دعا میساز د نظم روز عید الفطر
گشته رونق افروز جهان ٭ بر توخیر وزر فشان شبنم بود گوهر فشان ٭ بهر طول عمر
تو باشند هر سحر ورگلستان بر سحر سر گلستان قمریان ٭ زیاده حد ادب است
عرضی و وم در سپهر ار ریسیده بلوازم آسمانی تحریر یافت بیت شد
فلک پیما چنیا لم و مسبد م چو ز انجم بر برج راکردم رقم ٭ بعرض مهر سپهر وزارت و بدر
برج شجاعت سپهر ساه ۔ برین ماه که شب عید اضحی ره نموده هلال بهر سلام آن کیوان
هم از دو پشت تا و سنبله بهر نثار گوهرهای انجم در دست منتظر اجازت والا چون
سماک رامح تیر آه همدوش دل مخالفان گردیده و آتش حسرت از سینه معاندان
ستاره که نزدیکش ستاره دیگر مثل نیزه است
مانند شهاب چکیده وقت است که دو پیکر گوسفند حمل را در جبل کهکشان کشان
آرد و سنبله گاو و ثور را در رسن شعاع مهر گا بان بر ان آرد و سعد ذابح بصورت خنجر
رسیده تا حاسدان را یکسر بذبح رساند و عطارد و مانند تیر جلوه گر گردیده تا
معاندان را یکقلم قربان گرداند چون این سپهانشان هم از خیرخواهان آستان
فیض نشان آن برجیس حشم ست حوت زبان را آشنای عین دعا و ناهید خامه را

ترانه سنج این مدعا میدارد نظم عید قربان آمده بهر نثار فرق و قد * لاجوردی طشت گردون و گهر اختر شود * بر فلک پروین پی ممدوح کو مختار راست * نظم گوئی از دیاد عمر باشد تا ابد * زیاده حد ادب عرضی سوم در اظهار تنگدستی خود به ضلع گلستان قلمی میشد

بیت میکنم ضلع گلستان را رقم * چون نسازم از پر طوطی قلم * بعرض ریحان بستان وزارت و لالهٔ حدیقهٔ شجاعت میرساند * درین ایام نافرجام خیابان تهی دستی عاید حال این ناکام که بجای کلچه تا ڑپل به گلزار مشاهده میکنم و عوض کوفته انگور حبشی بر اشجار مناظره میکنم برف را قیماق [ملائی] می پندارم و تگرگ را تباشه میخوانم بر هر گلبرگیه جلوهٔ مهتاب می بینیم قدح شیر دانسته دست می اندازم و تار زلف بنفشه را که پر پیچ و تاب می نگرم ماهیچهٔ شمرده شادمانی میسازم بشمیم هر که نام نبات گلشن برد بجز چاشنی خوردنی و پارچه [سیدپان] پوشیدنی نه گذرد دلپسند در صفت چیزی از زبان کسی بر نیامده که بفکر در قسم انبه و کباب در نیامده نیلوفر اگر برهنه سری مرا می دید سپر آئینه کلاه خود ترس خورده بمن می بخشید مردم گیاه اگر ذی روح می بود در شکسته حالی من سفارش ها می نمود سوسن بهر اظهار حال بی برگیم حاضر لیکن از بی نطقی زبان خود قاصر گلنار در گلزار اگر خونبار به حالم [نگشتی]

هر آئینه پیراهنش آغشتهٔ دم نگشتی زنبق اگر بهرم محنت شاقه نمی کشید بزردرنگی شهره
خون ۱۲ — معرب چنبه که گلیست تیره و بادامی رنگ ۱۲
آفاق نمی گردید در حافظه ام باغی نیست اما دل داغدار و بر دو چشم ها رگلی نیست لیکن
اشک خونبار کیله گلزار اگر حال بازغم نمیشد راست ست که پیش خم نمیشد قمری کی کوکو
گوید بهر خورشم کوکو جوید شاخ درختان را اندام که کشاده دست چرا اند شاید بهر نجاتم پیش
نوعی از پلاو ۱۲
چمن آرای حقیقی دست بدعا اند سبزه بهر فرشم که چیزی ملاحظه نه نموده فرش مخمل وخواب
خود در پی دادن ست و شگوفه زیر سرم که بالینی مشاهده نفرموده تکیهٔ نرم پنبه آلود خویش
در انداز نهادن ست از غم چه سنبل چه چنار یکی پریشان یکی آتشبار و از ماتم چه شگرک
چه انار یکی سم خورده یکی آبله دار زخمی شدن صنوبر جا دارد که حالم زخم خوردگی است
و پیچ و تابی عشق پیچان بجا باشد که ماجرایم بیقراری کردنی ست بستان افروز اگر
فی الحقیقت تبرمی بود از دست خود خود را هلاک می نمود الحال طوطی زبانم مانع
این شکایت گشته گویان که زیر سایهٔ اینچنین همای سعادت آمدی خود را رسیده
دولت دان نباتر علیه عندلیب خامهٔ اثر انسنج این دعا میسازد نظم گلشن سرو

مصرع توصیف خوان ما نا و هر صبح و مسا		در حضورت ای سحاب با سخا

در دل پر داغ اعدا باد جای خنجرت	زانکه باشد رستن ریحان به بستان خوشنما

زیاده حد ادب عرضی چهارم در مدح اساتذهٔ مدرسهٔ بلدهٔ فرخنده بنیاد حیدرآباد
مقررهٔ سرکار عالی بضلع نجم و برج نوشته شد بیت گر کنم تحریر ضلع آسمان
از عطارد خامه سازم بیگمان * بعرض آفتاب آسمان شجاعت و ماه برج شهامت
میرساند در مدرسهٔ عالیهٔ سرکاری که اساتذه قرار یافته اند اول علما اند که به توضیح
معنی های معرفت انگیز رعد را بسان مستان بجوش و خروش آورده برق را مانند
وجد کنندگان بیقرار کرده بنات النعش اگر از ینجا درس نثر آرائی نگرفتی نثرش
بلاغت انگیز نمی افتاد و پروین اگر سبق نظم سرائی نگرفتی نظمش فصاحت آمیز
نمی افتاد و اگر سرطان پند راست آمیز آنها بگوش آوردی کجروی خود را از سر
کردی مشتری که در عالم به تیز طبعی شهرت یافته از خدمت علمای این مدرسه لقب الاستاذ المعلم
یافته دوم عطارد رقمان اند که کشش سبز جیم آنها که قوس آسمان دیده از بار حسرت شکل
کمان گردیده بابی سوحده چنان نه یک پهلو بخواب نیفتاده که دو پیکر بهر نگهبانی
کمر بسته نه ایستاده آن را که منجمان کیوان شمرده اند ملائک از ینجا یک نقطه برده اند

الفی که آنها از کمال بی توجهی بقلم آوردند گرد بیاض آنرا بر آسمان برده کهکشان
نام نهادند و نونیکه از عین بی التفاتی تحریر کردند حور و غلمان بر فلک رسانیده
هلالش خطاب دادند درین صورت زهی بخت این سهانشان که از عنایت آن
کیوان مکان در زمرهٔ تلامذهٔ چنین اوستادان دخل گردیده است آری شکر چنین موہبت
عظمی از سنجیدگی میزان عقل بر ایس همین بهتر که حوت زبان را آشنای عین دعا سازد
نظم پادشاها از تو تا یوم التناد * بهرها بهرام گیرد بی عناد * هم بنات النعش و
پروین بر فلک * نثر و نظم آرای تعریف تو باد * زیاده حد ادب عرضی نجم
در مدح مدرسه بضلع تواریخ چمن تحریر یافت بیت طالب ضلع باغ شد طبعم *
تا کند دور رجان و دل از غم * بعرض گل گلزار وزارت و لاله زار شجاعت
میرساند از سرفرازی نامتناهی آن یاسمین گلشن خبرست که حدیقهٔ فطرت یعنی مدرسه
لازم العزت قرار یافته مکانی ست که چشم نرگس از حیرت حیران و عشق پیچان
از حسرت برخود پیچان چمن ها از ریحان خنجر بر جگر زده و باغ ها از بستان افروز بر سینه
تبر زده سیه فامی تن نیلوفر مشعرست بر سودائی گردیدن او و کاهیده شدن جعفری

منجر است بر عشق ورزیدن او شکر که از حسرتش اگر هم نیخورد همه تن شد نیاز

مردم گیاه اگر در کار معمارش پسند خاطر بودی گلماله و سنبل شمشاد گرفته خاصه بودی

قمری اگر بهر پایه دیوارش جو پای تخته های نیلم و زمردی گردیده آهنگ بصیرتش بسا

پرسی کوکوگویی دو ویده نجار که بنا بر سطوح نمایش کف گشاده و هر ع حق گو درختان نیز را

نشان داده نیشکر که عمده اجزاء نخستی هر دو در آتش سته پا مهر بر گرده های خریده

مذشته در و دیوارش بر روشنی صفحها بارکه اگر رانشی بر لب آتش مرشد ها مه پایه

بی شبه بر آمدی زهی بخت این قدر و حالت و خهی طالع این شبنم صحت که نگیرد آید

قدر و منزلت داخلش گردیده گلهای سعادت چیده رو بخدمت گذاری آورد

آری لسان سوسن همه تن زبان بود سر موی شکر به آن اد انشو و نباء علیه عنده

خامه را ترانه سنج این دعا میسازد و منظم بزم عیش تر او زیر گل * ماه نو چوب باد و

ابر دهل * از پی دفع چشم بد گردد * داغ لاله سپند و مجمر گل * زیاده حد ادب

عرضی ششم در مدح خامه و مداد و وصلی ها به تلازمات افلاک رقم شد بیت

آسمان پیما چو شد فکر رسا	یاد کردم نام سنجم و برج را *

بهر حق مهر سپهر قدردانی و ماه برج فیض رسانی میرسانند ✦ از انعامات جاریهٔ ثلاثهٔ
آن برجیس شیم که اهل دبستان بهر ماه سرفرازی می یابند اول خامه هاند سماک
رامح اگر همسری آنها نکردی تیر مکافات در پهلو نخوردی دوم که فرق جوزا
از بیم این خنجرها گشته دوم که اسد آسمان نمی زند از ترس چنین سنان نمی زند ماه نو
که خمیده و دوتا گردیده از رشک راست ادائی این خامه ها گردیده آنانکه این خامه ها
بدست اهل دبستان دیده اند عطاردها به اعجاز جلوه کنان دیده اند دوم دواتها که سازند
در وجاجت دوده و دیده دوده کیوان کشیده شهاب اگر شک جلائش ندارد بار بار از چه
شرر بار دودی روح اگر نسر طائر بودی بهر شدن تصدقش حاضر بودی سوم وصلی ها که
چون وصلی گر بنیاد آنها بر اوراق نهاد اوراق مه و مهر را بر باد داد مهره سازی که
بر آنها مهره کشیده مهرهٔ شعری یمانی و زهره پسندیده آب و تاب از ذات آنها بجدی ندارد
که حوت آسمان آرزوی آببازی در دل ندارد اگر این وصلی های مهره شده بنظر سقای
گردون در آمدی بهر آب گیری دلو را گرفته بر آمدی اگرچه این چنین افراد افضال انعامات
آن سهیل مکان چون دانه های اختران از شمار افزون و هم از سنجیدگی میزان عقل

[illegible]

بیرون لیکن از صدم وجه کفاف دل چون برق مضطر و بیقرار و جسم مانند کهکشان نحیف و زار درینصورت اگر آفتاب عنایت و ترحم برین سها نشان تابد هر آینه چون بدر دامن جمعیت کشیده لیل و نهار در اقتباس انوار علم و هنر و بدعای ازدیاد عمر و دولت مشغول خواهد ماند نظم خسران باشند بیشت سران ❊ سرنگون چون گوسفند آسمان هر که بدخواه در دولت بود ❊ همچو عقرب باد در دو جهان ❊ زیاده حد ادب

قسم سوم در اشعار و خاتمه کتاب

خور مشعلی فروخته جوید بروشنی ❊ چون تو نگر نیافته تا این زمان غنی

ای چرخ دست محسن ما هست درفشان ❊ دامن فراخ آر که کو باده و امنی ❊

تسخیر ملک گردم شمشیر میکند ❊ دلهای خلق خلق تو تسخیر میکند

در حضرت تو ماه سیاهه نویس هاست ❊ خورشید روزنامچه تحریر میکند

ای دل برای دولت و زر میدوی مدو ❊ در سایه هما تو اگر میروی مرو

ممدوح تست قیصر سلطان جهانیان ❊ غمگین ز بی زری تو چرا میشوی مشو

ای زانجم شد سراپا چشم هر چند آسمان ❊ مثل تو محسن ندید از ابتدا تا این زمان

بهر افزونی اقبال تو انگشت هلال — سبحه گردانی کند از دانه های اختران
چون تو با جود و سخا را یافتم — شکر ایزد مدعا را یافتم
محسنی دیگر مرا درکار نیست — کاین چنین حاجت روا را یافتم
بهر مقصد برآری دلها — بی نظیر آفریده اند ترا
ناز بر بخت خود چرا نکنم — هست چون ذات تو وسیلهٔ ما
در باغ خاطر تو نیاید غبار را — باشد مخالف تو بسان هزار زار
چون زرفشانی کف فیض تو دیده است — از رشک سیم چکد ز وجود چنار زار
پیر گردون ز پیروانت باد — تابع دولت جوانت باد
نسرین خامهٔ ترا شنجرف — قطرهٔ خون دشمنانت باد
ممنون آن خجسته نهاد است ماه نو — بگشاد زان برای دعا دست ماه نو
آن آفتاب اوج وقاری که بر فلک — پیش تو دست بسته ستاده است ماه نو
اسی ز انجم بسته با هم صف فلک — در دعائی تو کشاده کف فلک
مطربان محفل عیش ترا — باد مهر و مه جلاجل دف فلک

١١ ای ذات تو آفتاب احسان آمد | با بخت سیه مژده که درمان آمد

خونریزی بدخواه در دولت را | بر چرخ هلال تیغ عریان آمد

١٢ از دیاد دولتت بی بیم باد | گر بگیری سنگریزه سیم باد

روز و ماه و ماه سال و سال قرن | عمرت افزون حسب این تقسیم باد

١٣ خسروا تا حشر باشی برقرار | بر غریبان زرفشانی بی‌شمار

دوستدارت خنده‌رو باشد چو برق | دشمنت چون رعد گرید زار زار

عیدی های اهل اسلام

١٤ عید ضحی ست ازان فرح کمال ست امروز | همه شادند مپرس عید چه حال ست امروز

با شما بهر ادا کردن رسم این عید | عطردان چرخ مدور ز هلال ست امروز

١٥ عید اضحی که درین کون و مکان آمده است | فرح بخش دل هر پیر و جوان آمده است

چشم کن باز سوی عالم بالا بنگر | پانداز چرخ سها پیرهٔ پان آمده است

١٦ عید قربان آمد اندر جهان | خنجرت باشد مه نو بیگمان

جسم کشان آید سهیل کهکشان | بهر قربان گوسفند آسمان

۱۷ رسید عید مبارک ترا و عالم را — پی سلام تو آمد هلال پشت دوتا

خور از شعاع شده یک دهن ز زبان — که بهر طول حیاتت کند مدام دعا

۱۸ درین جهان چو نمودار عید اضحی شد — نشاط سنج دل جمله اهل دنیا شد

ادای سجدهٔ شکرانه چرخ چون نکند — که بعد سال چنین عید رونق افزا شد

۱۹ عید رمضان جلوه‌گر روی زمین است — فرحت ده هر خاطر غمگین و حزین است

گویند همه حور دگر هست بفردوس — نی نی غلط است جمله همین است همین است

۲۰ عید رمضان کی بزمین آمده است — حوریست ز فردوس برین آمده است

از انجم فلک نظر گذاری ترا — بگرفته بکف خوشهٔ پروین آمده است

۲۱ شب برات نمایان بماه شعبان است — عدو ز رشک چو گلریز آتش افشان است

ببین که بهر تماشای جمله مخلوقات — انار کوکب و مهتاب ماه تابان است

۲۲ این چه روز از مه شعبان بسر وقت رسید — جابجا جلوهٔ گلریز نمایان گردید

شادی آمد این روز نداند هر کس — حال او از دل اطفال بباید پرسید

۲۳ این چه خوش روز آمد از شعبان جهان را مژده باد — کسان را تهنیت هر نوجوان را مژده باد

برق بر سطح فلک موشک دوانی میکند	خوشنما آمد تماشا طفلگان را شرح باد
٢٤ آخرین چارشنبه کرد ظهور	ماه نو میکند سلام ز دور
سبزه زار است گنبد خضر	تا ز گلگشت او شوی مسرور
٢٥ چهارشنبهٔ آخر که جلوه افروز است	طبیعت همه مخلوق فرحت اندوز است
گل آمده خور رخشنده و شفق لاله	ببین که سبزه چرخ گلشن افروز است
٢٦ چهارشنبهٔ آخر رسید و فرح فزود	چه خوش زمان سعید است و ساعت مسعود
بخون حاسد بدکیش تو کند بازی	ز تیغ ماه نو است چرخ را همین مقصود

عیدی های هنود

٢٧ امروز در جهان که دسهرا رسیده است	رایات فتح و سور بهر سو کشیده است
هندوی آسمان که ز مه قشقه یافته	پیش تو از برای سلامت خمیده است
٢٨ اینجا بروی ارض دسهرا قدم نهاد	آنجا فلک برای دعایت دهن گشاد
گویا همی هلال فلک از زبان حال	این عید ذوالجلال مبارک ترا کناد
٢٩ درین جهان چو دسهرا شدست جلوه فزا	برقص آمده از شادئی کمال سما

به جاه و دولت و اقبال کامران باشی | مدام توسن آرام با درام ترا +

شعر

از بسکه دوالی بجهان جلوه فگن شد | سرور دل پرغم هر اهل زمن شد

چون گل که چراغند نمودار بهر جا | افلاک چمن ارض چمن دشت چمن شد

آمد دوالی و شده روشن چراغها | از لاله ها رسیده به گلشن چراغها

بهر کرده اند بهر تماشای تو ببین + | از داغ رشک بر تن دشمن چراغها

آمد هولی شده اندر جهان + | بازی رنگ است بهر جا عیان

چشم کشا جانب گردون نگر + | رنگ شفق ازرقه شد کهکشان

عیدی اهل فرنگ

شد شاد جهان که جنوری باز رسید | وقت است که در بزم تو رقص ناهید

انجم در طشت لاجوردی چرخ است | سامان نثار تو مهیا گردید

در مطالب متفرقه

بهر تخت ... که نکشاد آن ... الاشد | زیب دستاری ... تا ... [illegible]

[illegible] + | [illegible]

میکنی ظاهر تو عیب دیگران	هم بذات خویش گوئی عیب نیست
غور کن براه غلط پیموده	خود بفرما عیب جوئی عیب نیست
خویش را برگزیده میدانی	زان شدی عیب جوی خلق خدا
خودپسندی چه میکنی کن غور	از چه چیز آفریده اند ترا

خاتمۂ کتاب

الحمد لله والمنه که انشای هوش فزا باختتام رسید و دل از فکر تصنیف و دست از کشمکش تحریر و زبان از بار تقریر سبکدوش گردید ای ناظران این کتاب هیچ میدانید که این همه دردسر برای چه کار است گمان مبرید که از بهر شهرت و افتخار است یا بعنوان تحفۂ اهل روزگار بلکه اینچند نکته ایست که بعد من فانی یادگار است هر حرف دائرهٔ دارش دهن خواهد کشاد که ای بینندگان این انشا دعای خیر از هوش دریغ مدارید و هر سطر از زبان حال صدا خواهد داد که ای خوانندگان این نامه مصنف را از نا تحیه یاد آرید نظم ای منصفان وقت چو این نامه وا کنید

عرضم قبول بهر رسول خدا کنید	عمر عزیز خود همه برباد داده‌ام
لله برای مغفرت من دعا کنید	

قطعهٔ تاریخ تصنیف این نامه از نتائج عالم و عامل علامهٔ زمان استاذی مولوی عبد الرحمن صاحب قبله یاور تخلص

این کتابست فرح دل ای یار	می توان گفت باغ دانائی
بهر تاریخش آمده از غیب	این ندا وه چه چراغ دانائی

سنه ۱۲۹۲

شکر و سپاس بقیاس منشی انشای فطرت کائنات و مبدئ اصناف صور موجودات را که درین روزها بجهت تعلیم مبتدیان وافر الشوق و متعلمان سلیم الذوق دستور العمل سخن طرازی کارنامهٔ انشاپردازی آئینهٔ حقیقت نما مجموعهٔ فصاحت انتما یعنی انشای هوش افزا از افادات تازه سخن دان بی عدیل نکته سنج فقید المثیل باریک بین لطیفه نیوش جناب مرزا عبد الله بیگ متخلص بهوش باهتمام امیدوار رحمت ایزد منان محمد عبد الرحمن بن جناب حاجی محمد روشن خان غفر لهما الرحمن در مطبع نظامی واقع کانپور اوائل جمادی الاولی سنه ۱۲۹۲ هـ

لباس انطباع در بر کشید و حلیهٔ ارتسام پوشید



وجه مهر و دستخط

برای این معنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی ست

مهر و دستخط مهتمم ثبت کرده شد